

## تاریخ فلسفه

### متافیزیک ارسطو ۱۰ ۱

### نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

مفهوم علت در نظر ارسطو به طور قابل توجهی پیچیده‌تر از مفهوم مورد نظر ماست. چیزی که ما معمولاً علت می‌نامیم، در واقع نیروی است که اعمال می‌شود و نتیجه‌ای را ایجاد می‌کند. پس چه چیزی باعث می‌شود توپ بیسبال به پرواز درآید، اما نیروی که توسط توپ بیسبال در حال ضربه زدن اعمال می‌شود؟ چه چیزی باعث چیزی می‌شود و ما آن را به عنوان نیروی با قدرت علی برای ایجاد پیامدها در نظر می‌گیریم؟ ارسطو از این موضوع راضی نیست.

چیزی که ما آن را نیرو می‌نامیم، او صرفاً علت مؤثر می‌نامد. مؤثر است زیرا اثراتی دارد. از این نظر دارای اثربخشی است.

اما بدیهی است که اگر بخواهید نتیجه کلی هر نوع فرآیندی را توضیح دهید، چه یک فرآیند طبیعی باشد یا فرآیندی که نتیجه عمل انسان، یک مصنوع یا هر چیز دیگری که سعی در توضیح آن دارید، نوع ماده‌ای که در آن دخیل است و ماهیت چیزی که تحت تأثیر قرار می‌گیرد نیز اهمیت علی دارد. بنابراین او از علت مادی صحبت می‌کند. اگر چیزی را از چوب می‌تراشید، نتیجه آن با زمانی که سعی در تراشیدن آن از سنگ دارید، متفاوت خواهد بود.

ماده‌ی سازنده تفاوت ایجاد می‌کند. و همچنین کاری که مجسمه‌ساز انجام داده است. بنابراین، این دو نوع علت را می‌توان به طور مستقیم بررسی کرد.

اما من همین الان گفتم که او به فرم و همچنین به عنوان یک علت نگاه می‌کند. نوع دیگری از علت. او آن را علت صوری می‌نامد.

یعنی، ماهیت ذاتی نوع چیزی که تولید می‌شود، دخیل است. اگر منظور ما فرآیندی باشد که طی آن یک بلوط به تدریج به یک درخت بلوط تبدیل می‌شود، می‌بینید، بلوط شکل خود را دارد، که همان پتانسیل شکل‌گیری درخت بلوط است. همانطور که می‌بینید، این علت صوری، قریب‌الوقوع در بلوط است.

و اگر ماهیت بلوط نداشت، درخت بلوط تولید نمی‌کرد. بنابراین شما باید علت صوری را نیز علاوه بر آن داشته باشید. اما توجه دارید که ماهیت آنچه نتیجه می‌شود، ناشی از پتانسیل ذاتی چیزی است که با آن آغاز شده است.

به طوری که در ماهیت علت صوری نوعی جهت‌گیری به سوی غایات وجود دارد. یک جهت‌گیری به سوی غایت. او آن را یک پتانسیل می‌نامد.

یک پتانسیل برای چیزی. نتیجه این است که ارسطو علاوه بر صحبت از ماهیت آن چیز، نوع چهارمی از عامل علی را نیز اضافه می‌کند. علت غایی.

غایت یا هدف. پایان در نظر گرفته شده. هدف.

و هر چهار عامل دخیل هستند. برای مثال، اگر شما در مورد تراشیدن چیزی از سنگ توسط مجسمه‌ساز صحبت می‌کنید، من قبلاً از این مثال استفاده کردم تا نشان دهم که شما علت فاعلی، کار تراشیدن مجسمه‌ساز، و علت مادی، سنگ به جای چوب، را دارید. اما علت صوری، بله.

نکته‌ی اساسی که مطرح است. شکل هر چیزی که قرار است باشد. اگر مثلاً مجسمه‌ای از یک متفکر باشد

آیا مجسمه رودن، «اندیشمند» را دیده‌اید؟ پس، احتمالاً، قرار است شکل اندیشمند را داشته باشد. جوهر اندیشمند که احتمالاً در حالت و وضعیت شخص به تصویر کشیده شده است. اما نه تنها شکل، بلکه هدفی که این کار برای آن انجام می‌شود.

چرا این مجسمه؟ برای زینت دادن به پارتنون. و این نکته در مورد تناسبات به کار رفته حرفی برای گفتن خواهد داشت. زاویه دید مورد نیاز.

و غیره. حال، همین امر در مورد فرآیندهای طبیعی و مصنوعات نیز صادق است. و او همیشه وقتی که مثلاً در مورد تولید مثل صحبت می‌کند، این چهار عامل علی را در کار می‌یابد.

علت مادی، بدن مادر است. علت فاعلی، پدر است. علت صوری، ماهیت ذاتی پدر است که فرزند قرار است آن را به همراه داشته باشد.

و بنابراین علت نهایی، داشتن فرزندی است که تصویر واضحی از پدر پیر خود هستند. و این کاملاً اصطلاحات ارسطو نیست، اما ایده آن است. بنابراین، همانطور که می‌بینید، چهار علت وجود دارد.

دوباره به نوع نگرش شوونیستی نسبت به زنان که در دوران باستان رواج داشت، توجه کنید. زن فقط علت مادی است. امیدوارم راه زیادی را پیموده باشیم.

بنابراین، این چهار علت. حال، در تمام بحث‌های او به این موضوع توجه کنید. در واقع، اگر کتاب اول متافیزیک را خوانده باشید، فراتر از آن دو فصل اول که دفعه قبل در مورد آنها نظر دادیم، می‌بینید که کاری که او در تفسیر خود بر پیشینیان خود انجام می‌دهد، که همان چیزی است که آن کتاب اول در مورد آن است، نشان دادن روشی است که پیشاسقراطیان اولیه فقط به علل مادی فکر می‌کردند.

سوال آنها این است که ماده اولیه چیست؟ ماده. ماده. تالس گفت آب.

آناکسیمنس گفت هوا. هراکلیتوس، آتش. امپدوکلس، خاک، هوا، آتش و آب.

همه آنها درباره علل مادی صحبت می‌کنند. می‌بینید؟ او، علل مؤثر شروع به عمل می‌کنند.

مخصوصاً وقتی به کسی مثل امپدوکلس می‌رسیم که از عشق و نفرت به عنوان نیروهای محرکه و ایجادکننده‌ی چرخه‌های نتیجه صحبت می‌کند. و در واقع، اشاره‌ای به علت صوری وجود دارد، هرچند واضح نیست، اما در لوگوس هراکلیتوس و طناب آناکساگوراس پیش‌بینی شده است.

ذهن. اعداد فیثاغورث. و البته، پلانو.

اما آنجا بود که او داشت به بن بست می رسید، به شیوه‌ای که این کار را انجام می داد. و بنابراین ارسطو با افلاطون و فیثاغورث، که او آنها را منبع بسیاری از ایده‌های افلاطون در این راستا می داند، مخالفت می کند. بنابراین، می بینید، بحث او در مورد پیشینیان، کاملاً در این جهت است.

چیزی که او ادعا می کند پیشینیان در مورد آن روشن نبوده اند، ضرورت علت غایی است. او، شاید در آثار، آناکساگوراس اشاره‌ای وجود داشته باشد. بله، به نظر می رسد صورت، ماهیت اساسی چیزی برای افلاطون، دلالت بر این دارد که چیزی وجود دارد که خیر طبیعی آن است.

این امر به ویژه در تلقی افلاطون از روح انسان آشکار می شود. اما آنها به روشنی بیان نمی کنند که در هر فرآیندی، در طبیعت و همچنین در فعالیت انسانی، در هر نوع فرآیندی، همیشه یک علت نهایی وجود دارد. ارسطو این تأکید را به عنوان سهم متمایز خود در طرح متافیزیکی در حال توسعه تاکنون می داند.

نگاهی به آنچه در گلچین داریم ببندازید، می توانید این را ببینید. برای مثال، اگر به صفحه ۳۰۰ نگاه کنید، تفسیر او بر اسلافش با برشمردن این علل آغاز می شود.

فصل ۳، از پایین ستون اول در مورد ۳۰۰ شروع می شود. بدیهی است که ما باید دانش علل اولیه یا اصول اولیه را کسب کنیم. و علل به چهار معنا گفته می شوند.

در یکی از این‌ها، منظور ما از جوهر، ذات، است. در دیگری، ماده یا زیرلایه و در سومی، منبع تغییر.

در مورد چهارم، علت نقطه مقابل این، هدف است. خیر، پایان برای همه نسل‌ها، و تغییر. حالا، وقتی او می گوید جوهر، ذات، به یاد دارید که جوهر صرفاً به آن چیز اشاره دارد.

جوهر، آنچه واقعاً هست. بنابراین جوهر آن چیز، ماهیت آن چیز، شکل آن. این یکی از علل است.

سپس زیرلایه، یعنی چیزی که روی آن عمل انجام می شود. ماده، علت مادی. منبع تغییر، بله، علت مؤثر.

و سپس هدف، پایان خوب، علت غایی. بنابراین او این چهار مورد را دارد. و متوجه می شوید که در پاراگراف بعدی به بحث در مورد فیلسوفان اولیه می پردازد که فکر می کردند اصول طبیعت ماده تنها اصول، تنها علل هستند.

و بنابراین او به آن نوع پیشاسقراطی‌ها می رسد. در صفحه ۳۰۲، در وسط ستون اول، این جمله را می یابید زمانی که مردی گفته است عقل در سراسر طبیعت وجود دارد. پاورقی ۱۱ ما را به آناکساگوراس ارجاع می دهد.

آناکساگوراس را با دانه‌های بسیار بسیار زیادش از هر نوع کیفیت ممکن، که به طور هماهنگ توسط عقل طناب و ذهن مرتب شده بودند، به یاد بیاورید. بنابراین در اینجا اشاره‌ای به علت صوری وجود دارد. سپس او در ادامه از امیدوکلس صحبت می کند.

و در فصل ۵، آیه ۳۰۳، فیثاغورثیان مورد توجه قرار می گیرند. و در فصل ۶، آیه ۳۰۵، افلاطون. مورد توجه قرار می گیرد.

و توجه داشته باشید که بحث او در مورد افلاطون خیلی پیش نمی‌رود، درست در بالای صفحه 306، او شروع به زیر سوال بردن ماهیت مشارکت می‌کند. او می‌گوید فیثاغورثیان می‌گویند که اشیا از طریق تقلید اعداد وجود دارند. افلاطون می‌گوید از طریق مشارکت

اما اینکه این مشارکت یا تقلید چه می‌تواند باشد، آنها یک سوال بی‌پاسخ باقی گذاشتند. مشکل بزرگ همین است. اینکه جزئیات چگونه در فرم‌ها مشارکت می‌کنند

ارتباط بین این دو چیست؟ بنابراین او از آنجا، سپس به فصل ۳۰۶ ادامه می‌دهد. یک بار دیگر، برای ترسیم چهار علت در فصل ۷، به کسانی که از اصل اول ماده صحبت می‌کنند، برمی‌گردد. در پاراگراف کوچک چهار خطی در فصل ۳۰۷، منبع حرکت، چه دوستی و چه نزاع، مانند امپدوکلس یا هر چیز دیگری، همان علت فاعلی است.

سپس جوهر یا فرم در پاراگراف بعدی. و سپس غایت مرتبط با آن در ادامه می‌آید. بنابراین آنچه او به دنبالش است بارها و بارها به وضوح بیان می‌شود.

فیزیک بروید. صفحه ۳۸۱. و دوباره متوجه همان چیز می‌شوید.

او فصل ۸ از کتاب دوم فیزیک خود را با این جمله آغاز می‌کند که اکنون باید بررسی کنیم که چرا طبیعت در میان علل غایی و هدفمند قرار می‌گیرد. بسیار خوب. در تمام طبیعت یک غایت‌شناسی طبیعی، هدف و ذات‌های دست‌یافتنی وجود دارد.

و ما باید در نظر بگیریم که وقتی از طبیعت صحبت می‌کنیم، منظور از ضرورت چیست. در این مورد خیلی خیلی واضح است. و بخشی که از ۳۸۱ تا ۳۸۴ ادامه دارد، صرفاً در مورد این نوع علیت نهایی صحبت می‌کند.

نکته این است که افلاطون، فرم را علت نظم می‌دانست و به نوعی سعی می‌کرد بی‌نظمی و شر را بر اساس مقاومت فرآیندهای طبیعت در برابر فرم توضیح دهد. یادتان هست که او می‌گفت در حالی که خالق، به اصطلاح، فرآیند طبیعی را به هم می‌پیچاند، وقتی آن را رها می‌کند، شروع به از هم پاشیدن می‌کند. می‌بینید؟

بنابراین شما این دو اصل را دارید، یکی و سپس دیگری، که گاهی اوقات دوگانگی نامیده می‌شود. خوب، ارسطو به این راضی نیست. چه چیزی چیزهای فیزیکی را به سمت اهدافی که خوب، منظم و زیبا هستند، سوق می‌دهد؟ اگر فرم‌ها، همانطور که افلاطون گفته بود، موجودات متعالی هستند که هیچ قدرتی برای اعمال ندارند، اگر چیزهای مادی فاقد فرم ذاتی هستند، چگونه چیزهای مادی در تکامل خود به سمت اهدافی که خوب هستند، که نظم و زیبایی را فراهم می‌کنند، گرایش دارند؟ چگونه می‌توانیم تغییرات منظم و هدفمند از این نوع را بدون فرم قریب‌الوقوع توضیح دهیم؟ او از موهبت ذاتی چیزها صحبت می‌کند، یک غایت‌شناسی درونی.

، او از آن به عنوان یک قوه طبیعی، یک پتانسیل طبیعی، صحبت می‌کند که در این فرآیند، به فعلیت می‌رسد به فعلیت رسیدن پتانسیل. به گفته ارسطو، این ویژگی همه تغییرات، همه فرآیندهای تغییر، طبیعی یا مصنوعی، بسته به مورد، است. به طوری که در یک جا می‌گوید، طبیعت هرگز چیزی را بدون هدف نمی‌سازد.

طبیعت هرگز چیزی را بدون هدف نمی‌سازد. و در جای دیگر، خدا و طبیعت چیزی را که کاربردش را نداشته باشد، نمی‌آفرینند. کاربردش، هدفش، کارکردش

باشد؟ پس او نه تنها در انسان‌ها که آگاهانه در کارهایی که انجام می‌دهیم هدفی دارند، هدف می‌بیند، بلکه چیزی شبیه به هدف، هرچند ناخودآگاه، را در فرآیندهای طبیعی، فرآیندهای موجودات ناخودآگاه می‌بیند. به طور کلی که انواع مختلف فرآیندها اهدافی را ایجاد می‌کنند، شواهدی می‌بینیم که آنها نیز بر این اساس هدف‌گرا هستند. حال، اگر در هر چیزی پتانسیل طبیعی وجود داشته باشد، کاری که یک هنرمند انجام می‌دهد، یک هنرمند انجام می‌دهد، خلق کردن نیست، بلکه کشف کردن است.

کشف پتانسیل‌های طبیعی در عناصر فیزیکی این جهان. موسیقیدان موسیقی خلق نمی‌کند؛ او پتانسیل موجود در فیزیک صدا را کشف می‌کند. می‌بینید؟ مجسمه‌ساز طرح یا شکلی را اختراع نمی‌کند؛ او امکانات آن را در رگه‌های چوب یا بافت سنگ کشف می‌کند و آن پتانسیل‌ها را به فعلیت می‌رساند.

هنر به موضوعی برای کشف تبدیل می‌شود. کتابی در مورد نظریه زیبایی‌شناسی وجود دارد که توسط یکی از «اساتید سابق من ویرایش شده است، به نام «خلقت و کشف».

تو او این است که هنر صرفاً آفرینش نیست. این همان ستایش رمانتیک قرن نوزدهمی از توانایی خلاقانه انسان است، گویی الهی است. می‌بینید؟ خلاقیت هنرمند در ظرفیت او برای درک امکانات ذاتی مواد یافت می‌شود.

فعلیت برسانیم. کشف. خب، این موضوع پتانسیل خود طبیعت، یعنی قدرت درونی، به این معنی است که هیچ چیز در طبیعت، تصادفی و بدون علت رخ نمی‌دهد.

حال، گاهی اوقات پیچیدگی علل، به ویژه علل مؤثر، به گونه‌ای است که علاوه بر آنچه در غیر این صورت روند طبیعی و عادی رویدادها بود، به اصطلاح علل تصادفی و فرعی نیز وجود دارد. و هنگامی که این فرآیندهای تصادفی و نامربوط وجود دارند، او از شانس صحبت می‌کند. و بنابراین، تصادفی است که کسی در راه رسیدن به جایی تصادف می‌کند.

این اتفاق از قصد و نیت شخص نبوده است. به طور اتفاقی. یک رویداد تصادفی، یک رویداد بی‌علت نیست.

مسئله صرفاً این است که پیچیدگی‌هایی از علل بیرونی وجود دارد، علی که نسبت به فرآیند طبیعی آغاز شده، بیرونی هستند. و این علل وارد می‌شوند و پیامدهایی را ایجاد می‌کنند که برخی از آنها خیری نیستند که فرآیند در ابتدا هدف آن بوده است. خب، صحبت از طبیعت با آن اصطلاحات، صحبت از طبیعت با این اصطلاحات، با اصطلاحات فرآیندی، به این معنی است که او طبیعت را همیشه در حال فرآیند، همیشه در حال تغییر می‌داند، و زمان جوهره طبیعت است.

حالا، دوباره، کمی با افلاطون در تضاد هستید. به نظر می‌رسد افلاطون زمان را زودگذر می‌داند، چیزی که صرفاً یک سایه است، سایه‌ای متغیر و متغیر از اکنون ابدی، تغییرناپذیر و همیشه حاضر. اما برای ارسطو اگر فرآیندهای متغیر جوهره‌ی چیزها باشند، پس زمان صرفاً راهی است که ما فرآیندهای تغییر را اندازه‌گیری می‌کنیم.

او زمان را واحد اندازه‌گیری حرکت می‌نامد. و بنابراین ما از پیمودن مسافت‌های بسیار زیاد در ساعت صحبت می‌کنیم. فهمیدید؟ مایل در ساعت یا فوت در ثانیه.

زمان. و این آگاهی از زمان به عنوان یک پیوستار، او را قادر می‌سازد تا به پارادوکس‌های زانو پاسخ دهد. یادتان هست؟ خرگوشی که هرگز لاک‌پشت را نمی‌گیرد؟ مرغی که هرگز از خیابان عبور نمی‌کند؟ بله، چون

از آنجایی که چیزی به نام حرکت ساده وجود ندارد، بلکه حرکت همیشه در رابطه با زمان است، زنو عامل زمان را کنار گذاشت و فقط پرش‌های کانگورو در حرکت را در نظر گرفت، به جای اینکه چند پرش در دقیقه، ثانیه یا ساعت را در نظر بگیرد.

بنابراین، دیدگاه ارسطو در مورد طبیعت، غایت‌گرایی قریب‌الوقوع است. اکنون، آنچه او در مورد طبیعت می‌گوید، فوق‌العاده مهم می‌شود. در طول قرون وسطی، دیدگاه افلاطونی و ارسطویی پذیرفته شده بود.

بنابراین اعتقاد بر این بود که هر چیزی یک نظم طبیعی دارد. اینکه همه فرآیندهای طبیعی، اهداف و غایات تعیین‌شده خود را دارند. و اینکه در جریان طبیعت، این اهداف و غایات به سرانجام می‌رسند.

به نظر می‌رسد منابع خود طبیعت، مدیریت فرآیندهای جهان را به انجام می‌رسانند. این یکی از مواردی است که در اواخر قرون وسطی، برخی از متکلمان و فیلسوفان به آن اعتراض داشتند. ویلیام اوکامی ادعا کرد که این امر مانع از حاکمیت خداوند بر فرآیندهای طبیعت می‌شود.

یعنی خدا باید همیشه مطیع این اشکال اساسی و تغییرناپذیر باشد. مارتین لوتر نیز به همین ترتیب تحت تأثیر ویلیام اوکامی قرار گرفت. و من فکر می‌کنم جان کالوین نیز، هرچند نه به اندازه لوتر یا اوکامی افراطی، بر حاکمیت مستقیم خدا و عمل قدرتمند او تأکید داشت.

به جای فرآیندهای طبیعی که توسط خدا خلق شده‌اند و قدرت خودشان را دارند. بنابراین، در ادامه به این موضوع توجه کنید. در حالی که این مدل، مدل افلاطون-ارسطو از اشکال واقعی در حال کار، چارچوب مفهومی قدرتمندی را برای الهیات یهودی-مسیحی و اسلامی در طول قرون وسطی فراهم می‌کند.

همچنین در اواخر قرون وسطی، کانون مخالفت‌های قابل توجهی بود. و ما باید این نوع چیزها را ردیابی کنیم. خب، تا اینجا سوالی دارید؟ آن چهار نوع علت

دیوید، کاملاً واضح است؟ وقتی از شانس صحبت کردی، گفتمی که علل بیرونی وجود دارند. آنها از کجا آمده‌اند؟ طبیعت، فرآیندهای طبیعت. می‌توان اینطور به آن نگاه کرد.

در اینجا یک فرآیند طبیعی وجود دارد که طی آن پشه‌ها رشد می‌کنند و راه خود را پیدا می‌کنند. در اینجا فرآیند طبیعی دیگری وجود دارد که طی آن یک انسان رشد می‌کند و در یک عصر تابستانی راه خود را پیدا می‌کند. این دو با هم تلاقی می‌کنند و می‌دانید چه اتفاقی می‌افتد.

شما گزیده می‌شوید. حال، پشه و کاری که انجام می‌دهد، خارج از ذات و ماهیت انسان است. علل ضروری ذاتی وجود دارند.

همچنین علل احتمالی بیرونی وجود دارند. و همین علل احتمالی بیرونی هستند که چیزی را ایجاد می‌کنند که او آن را تصادفی می‌نامد، نه ضروری. کاملاً درست است.

می‌دونی، و می‌تونی در مورد رشد یک انسان هم همینطور صحبت کنی. می‌خوام چه مثالی بزنم؟ بله، نوع رژیم غذایی که مادرت موقع بارداری داشته، روی نوع فیزیک بدنی که بعداً خواهی داشت تأثیر می‌ذاره.

خب، فرآیند ژنتیکی طبیعی به پایان خود رسیده است. اما فرآیندهای ضمنی هم وجود دارند که بر رژیم غذایی او تأثیر می‌گذارند و بنابراین بر شما نیز تأثیر می‌گذارند. می‌توانید کلمه «علت» را که در این معنای وسیع به کار رفته، مترادف با اصطلاح «اصل» در نظر بگیرید.

خب. حالا، یادتان هست که او گفت علم به اصول اولیه علم علاقه‌مند است. اصول اولیه چیستند؟ خب، کاری که دانشمند می‌خواهد انجام دهد این است که مثلاً در زیست‌شناسی، ماهیت اساسی حیات را بفهمد.

بسیار خب. زیست‌شناسی، به معنای واقعی کلمه، علم حیات است. ماهیت حیات، و اتفاقاً ارسطو یک زیست‌گرای زیستی بود.

حیات اساساً چیزی متفاوت از فرآیندهای شیمیایی مادی است. بسیار خب. او می‌خواهد ماهیت حیات را بفهمد.

او می‌خواهد عناصر مادی دخیل را بفهمد. او می‌خواهد فرآیندهای علی را به معنای ما، یعنی نیروهای مؤثر، درک کند. بسیار خب.

او می‌خواهد بفهمد، می‌خواهد بتواند غایت، هدف و مقصد را نیز تشخیص دهد. این نوع فرآیند بیولوژیکی به طور طبیعی به چه چیزی منجر می‌شود؟ بنابراین کاری که دانشمند انجام می‌دهد تلاش برای درک این اصول است، همانطور که می‌توانند در آن علم خاص تعریف شوند. برداشت او از علم این است که اگر بتوانید این اصول را تدوین کنید، می‌توانید انواع چیزها را در مورد موارد خاص استنباط کنید.

بنابراین، مدل او از علم این است که شما مقدمات را تدوین می‌کنید و نتایج را استنتاج می‌کنید. بسیار خب. حالا که مفهوم علم تا آغاز روش‌های تجربی در قرن چهاردهم غالب بود.

باشه. و توسط دکارت، که استدلال ریاضی را به عنوان الگویی برای علم در نظر گرفت، اصلاح، انتخاب و اصلاح شد. باشه.

اصول اولیه به اصول بدیهی تبدیل می‌شوند، حقایق بدیهی که از آنها انواع استنتاج‌ها انجام می‌شود، مانند هندسه. بنابراین در فلسفه علم بسیار تأثیرگذار هستند. حالا می‌گوییم که می‌توانید علل را به عنوان اصول اولیه در نظر بگیرید.

می‌توانید مترادف دیگری را امتحان کنید. آنها عوامل توضیحی هستند. به طوری که در توضیح هر نوع تغییر، فیزیکی، بیولوژیکی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی، هر نوع فرآیند تغییر، هر چه که باشد، به کار می‌روند.

شما به دنبال چهار نوع عامل مختلف هستید. در توضیح هر چیزی که پدیدار شده است، مانند نهاد قانون، چهار عامل دخیل هستند. حال، توماس آکویناس این را از ارسطو گرفته است.

بنابراین آکویناس در رساله خود در باب قانون، قانون را به عنوان فرمانی از جانب عقل تعریف می‌کند. این علت صوری است. برای خیر عمومی، این علت غایی است.

ساخته شده توسط کسی که قدرت و اختیار را دارد، این علت فاعلی است. برای جامعه، علت مادی. حالا اساساً همان چهار علت دوباره تکرار می‌شوند.

وقتی آکویناس از خلقت الهی صحبت می‌کند، می‌گوید که خلقت یک علت فاعلی دارد، خدا. خلقت یک علت صوری دارد، حکمت خدا. و ماهیت اساسی آن را مانند خدا تعریف می‌کند.

یک علت غایی دارد، که در هر جزء خود مانند خدا باشد. اما هیچ علت مادی ندارد. خلقت از هیچ، از هیچ، آغاز شد.

خب، این استفاده‌ی آکویناس از آن است. اما این چارچوب بر تفکر قرون وسطایی تا ظهور علم مکانیکی حاکم است. انقلاب علمی قرن‌های ۱۵ و ۱۶

و فکر می‌کنم به راحتی می‌توانید ببینید که آنجا چه اتفاقی می‌افتد. چون آن علم مکانیکی، علت مؤثر، مطمئناً نیروها را می‌پذیرد. علت مادی، مطمئناً ذرات ماده را می‌پذیرد.

ماده و حرکت، ماده و نیروها، فیزیک نیوتنی. اما هیچ علاقه‌ای به علل صوری یا غایی ندارد. بنابراین از دیدگاه ارسطو، علم نیوتنی تنها نیمی از یک علم است.

و سپس گام جذاب بعدی که اتفاق می‌افتد، زمانی است که تجربه‌گرایی پس از نیوتن توسعه می‌یابد. در افرادی مانند دیوید هیوم. دیوید هیوم این را به صورت تجربی و با استفاده از روش‌های تجربی ساده بیان می‌کند.

ما هیچ دانشی از علل مؤثر و هیچ دانشی از علل مادی نداریم. پس نتیجه‌ی هیوم چه بود؟ شکاک نسبت به تمام دانش طبیعت. ما هیچ چیز در مورد امور واقعی فراتر از تجربه‌ی فعلی خود نمی‌دانیم.

اما نقطه شروع کل بحث، چهار علت ارسطو است. آیا این کمکی می‌کند؟ کارل، یک پاسخ طولانی به یک سوال کوتاه. چیز دیگری هم هست؟ بسیار خب، بیا بید یک قدم جلوتر برویم.

تمرین من پاک کردن این تخته‌هاست. هستی و مقولات آن. او به ما گفته است که متافیزیک، علم هستی است.

علم هستی. اما ویژگی ارسطو، اینجا هم، این است که پرسد وقتی می‌گوییم چیزی هست، منظورمان چیست.

از آنچه هست صحبت کن. وجود را به چیزی نسبت بده. توجه داشته باش که ایده هستی به طرق کاملاً متفاوتی استفاده می‌شود.

و این شیوه‌های مختلف تفکر ما در مورد هستی، او به عنوان مقوله‌های هستی اشاره می‌کند. مقوله‌های هستی. اگر دوست دارید، شیوه‌های مختلف تفکر ما در مورد آنچه هست.

اما همچنین شیوه‌های مختلفی که چیزها وجود دارند. خب؟ حالا، یک شیوه، و شیوه اصلی، که چیزها وجود دارند، به عنوان جوهر است. و این اولین دسته‌بندی اوست.

جوهرها. بنابراین وقتی درباره چیزها صحبت می‌کنیم، سعی می‌کنیم جوهره جوهر را مشخص کنیم. اما روش‌های بسیار دیگری نیز وجود دارد که می‌توانیم از طریق آنها درباره چیزهایی که هستند صحبت کنیم.

به صفحه ۳۱۴ نگاه کنید. و به فهرست دسته‌بندی‌هایی که او به ما ارائه می‌دهد توجه کنید. ۳۱۴.

این در کتاب چهارم متافیزیک او، فصل دوم، آمده است. و در بالای صفحه می‌گوید: «به معانی زیادی می‌توان گفت که یک چیز وجود دارد. اگرچه همه آنها به یک نقطه مرکزی مرتبط هستند».

یک چیز قطعی. و این صرفاً یک ابهام نیست. و او این را در نیمه‌ی ستون به طور واضح بیان می‌کند.

بعضی چیزها به این دلیل جوهر نامیده می‌شوند که جوهرند. بعضی دیگر به این دلیل که تأثیرات جوهرند. بعضی دیگر به این دلیل که فرآیندی به سوی جوهر هستند.

تخریب‌ها یا فقدان‌ها یا ویژگی‌های جوهر. مولد یا مولد جوهر. یا چیزهایی که در رابطه با جوهر به آن مربوط می‌شوند.

یا نفی یکی از این موارد در رابطه با جوهر. انواع بسیار بسیار مختلفی از موجودات که او به آنها اشاره می‌کند. تا حدودی، این صرفاً علاقه علمی نسبتاً دایره‌المعارفی اوست.

تلاش برای طبقه‌بندی هر چیزی که درباره‌اش می‌گوییم سیاه است. این یک ویژگی است.

گرد است. این یک شکل است. آنجاست.

این یک موقعیت مکانی است. اینجا بود. این یک مرجع زمانی است.

و همینطور و همینطور. روش‌های مختلفی که ما چیزی را بیان می‌کنیم متفاوت است. اما اینها فقط دسته بندی‌های فکری نیستند.

بله، آنها مقولات فکری هستند. اما آنها همچنین مقولات وجودی نیز هستند. به عبارت دیگر، این فقط یک بازی با ایده‌ها به صورت نظری نیست.

او این را توصیفی از واقعیت می‌داند. می‌بینید؟ ما در ذهن خود این تمایزات را قائل می‌شویم. اما آنها تمایزات واقعی هستند.

بنابراین این به علم هستی مربوط می‌شود. حال، چه در مورد موجودات از نوع بیولوژیکی صحبت کنید، چه موجودات از نوع صرفاً فیزیکی، چه موجودات از نوع تاریخی، چه موجودات از نوع اقتصادی یا سیاسی، این دسته بندی‌ها از هستی به مثابه هستی وجود دارد. علم هستی این تمایزات را ایجاد می‌کند.

اما این... اوه، بگذارید لحظه‌ای به این موضوع بپردازم. وقتی به بحث در مورد منطق او رسیدیم، به این دسته‌ها برمی‌گردیم. چون او خیلی اصرار دارد که در یک فرآیند استدلال، در یک فرآیند منطقی، به راحتی می‌توان یک چرخ‌دنده را از دست داد.

و اینکه از صحبت کردن در مورد قرار گرفتن در یک دسته طفره بروید و بدون توجه، شروع به صحبت در مورد قرار گرفتن در دسته دیگری کنید. و در این صورت، شما مبهم صحبت می‌کنید، شما این اصطلاح را به دو معنای مختلف استفاده می‌کنید. فوق‌العاده مهم است.

این، قوانین اساسی تفکر را نقض می‌کند. قانون اساسی، قانون عدم تناقض است. اینکه یک چیز نمی‌تواند همزمان و از یک جهت، هم چیزی باشد و هم نباشد.

اما اگر جنبه‌هایی را که در مورد آن صحبت می‌کنید تغییر دهید، در مورد چیز متفاوتی صحبت می‌کنید. شما مبهم گویی می‌کنید. حال، علاوه بر دسته بندی‌های هستی، توجه کنید که من همین الان گفتم که او قوانین هستی دارد که دقیقاً با قوانین تفکر نیز مطابقت دارند.

، قوانین تفکر که با قوانین هستی مطابقت دارند. و به صفحه ۳۱۶ بروید، جایی که او، ۳۱۶، ۳۱۷، در واقع a ده صفحه بعد از آن، جایی که او در مورد قانون اساسی تفکر، قانون عدم تناقض صحبت می‌کند. اینکه نمی‌تواند همزمان و از یک جهت هم باشد و هم نباشد.

یک چیز نمی‌تواند همزمان و از یک جهت هم باشد و هم نباشد. حال، او این را در وسط ستون اول در صفحه ۳۱۷، قطعی‌ترین اصل می‌نامد. این قطعی‌ترین اصل از همه اصول است که در مورد آن اشتباه کردن غیرممکن است.

زیرا چنین اصلی باید هم شناخته‌شده‌ترین باشد و هم غیرفرضی. اصلی که هر کسی که چیزی را می‌فهمد باید آن را داشته باشد. اصلی که هر کسی که چیزی را می‌داند باید بداند.

بنابراین، بدیهی است که چنین اصلی قطعی‌ترین اصل است. این اصل می‌گوید که یک ویژگی نمی‌تواند همزمان به یک موضوع و از یک جهت تعلق داشته باشد و متعلق به آن نباشد. حال، بیان کلاسیک او از قانون عدم تناقض را داریم.

شما نمی‌توانید همزمان و از یک نظر هم ق‌بلند باشید و هم ق‌بلند نباشید. نمی‌توانید همزمان و از یک نظر اینجا باشید و هم نباشید. می‌توانید بگویید ذهن من جای دیگری است، اما بدن شما مطمئناً همزمان و از یک نظر اینجا است.

بنابراین، او خیلی روی این موضوع اصرار دارد. او اضافه می‌کند که در بالای ستون دوم، غیرممکن است کسی باور داشته باشد که یک چیز هم هست و هم نیست. اینکه یک چیز همزمان و از یک جهت هم درست باشد و هم نادرست.

یا درست است یا غلط. نمی‌تواند همزمان و از یک جهت هر دو باشد. گاهی اوقات، وقتی از من سوالی می‌پرسید، ممکن است این سوال را مطرح کنید: «آیا اینطور است یا اینطور نیست؟» و ممکن است متوجه شوید که من می‌گویم بله، چون می‌خواهم شما را به این فکر عادت دهم که می‌تواند از جهات مختلف الف یا غیر الف باشد.

از جنبه‌های مختلف. اما نه همزمان و از یک جهت. باشه؟ حالا سوال اینه که آیا می‌شه چنین اصلی رو اثبات کرد؟ آیا می‌تونید برای این قانون منطقی مدرک ارائه بدید؟ اون گفت، خب، نه، واقعاً نمی‌تونید به معنای معمول اثبات مثبت.

زیرا برای اثبات قانون منطقی باید قانون منطقی را فرض کنید. اما، در حالی که ما نمی‌توانیم بدون دور باطل اثبات مثبتی ارائه دهیم، او یک اثبات منفی ارائه می‌دهد. یک اثبات منفی.

لاک، در صفحه ۳۱۸، در نیمه ستون اول، می‌گوید نقطه شروع چنین استدلالی این نیست که حریف ما بگوید چیزی یا هست یا نیست، بلکه این است که او چیزی بگوید که معنادار باشد. چیزی بگوید که معنایی داشته باشد. اگر واقعاً قرار است چیزی بگوید، این ضروری است، اینطور نیست؟ اگر منظوری نداشته باشد، پس قادر به استدلال نه برای خودش و نه برای دیگری نیست.

اگر کسی این را بپذیرد، اثبات ممکن خواهد بود، زیرا ما از قبل چیزی قطعی داریم. مسئول اثبات کسی نیست که اثبات می‌کند، بلکه کسی است که گوش می‌دهد. او در حالی که عقل را انکار می‌کند، به عقل گوش می‌دهد.

و به همین ترتیب. حالا، ستون بعدی، درست روبرو. پس، همانطور که در ابتدا گفته شد، فرض می‌کنیم که این نام یک معنا و یک معنی دارد.

پس غیرممکن است، با فرض اینکه کلمه مرد فقط یک معنی داشته باشد، غیرممکن است که مرد بودن به معنای مرد نبودن باشد. می‌بینید؟ نمی‌تواند دو معنی متضاد داشته باشد. و اگر مرد بودن نمی‌تواند به معنای مرد نبودن باشد، پس نمی‌توانید همزمان و از یک جهت هم مرد باشید و هم نباشید.

نکته‌ی او در مورد نمایش منفی است. شما سعی می‌کنید چیزی بگویید. هر چیزی

. باشه؟ کارل، یه چیزی بگو. یه قضیه، یه ادعا. فرش قرمز

فرش قرمز است. حالا، منظورتان این است که فرش قرمز است یا قرمز نیست؟ اینکه قرمز است. منظورتان این است که نمی‌تواند همزمان و از یک نظر هم قرمز باشد و هم نباشد.

داری فرض می‌کنی. حالا، فرض کن کارل گفته باشد قانون عدم تناقض نادرست است. می‌بینی، و من به او می‌گویم، کارل، منظورت این است که قانون عدم تناقض نادرست است؟ یا منظورت این است که نادرست نیست؟ یا نادرست است، یا نادرست نیست.

اما اگر می‌گویید کاذب نیست، منظورتان این نیست که کاذب نیست. می‌بینید؟ اگر قانون عدم تناقض کاذب باشد، برای اینکه چنین ادعایی بکنید، باید کاذب بودن آن را انکار کنید. نمی‌تواند همزمان و از یک جهت هم کاذب باشد و هم نباشد.

اگر منظورتان این است که هم کاذب است و هم کاذب نیست، چیزی نگفته‌اید. من منظورتان را نمی‌دانم. به عبارت دیگر، برای گفتن هر چیز معناداری، باید قانون عدم تناقض را فرض و از آن پیروی کنید.

می‌دونی؟ نه تنها برای استدلال کردن باید فرضش کنی، بلکه برای انکارش هم باید فرضش کنی. می‌بینی؟ و اگر انکارش متناقض است، چون برای انکارش باید فرضش کنی، اگر انکارش متناقض است، پس فقط یک گزینه وجود دارد. باید درست باشد.

می‌بینی؟ این را به شکل یک قیاس فصلی ساده بیان کن. قانون عدم تناقض یا درست است یا نادرست. اگر این ادعا که قانون عدم تناقض نادرست است، متناقض از آب درآید، اگر کذب آن متناقض باشد، زیرا شما برای انکار آن باید قانون عدم تناقض را فرض کنید، خب؟ اگر کذب آن متناقض باشد، پس خود کذب نیز نادرست است.

و تنها راه حل این است که قانون باید درست باشد. هیچ راه حل دیگری وجود ندارد، درست است؟ اگر ادعای کذب شما را درگیر تناقض می‌کند، پس ادعای کذب، کذب است. اگر ادعای کذب، کذب باشد، اگر کذب، کذب باشد، پس منطقاً، آن چیز درست است.

این اثبات ارسطو است. او آن را اثبات منفی قانون عدم تناقض می‌نامد. و او شما را به چالش می‌کشد، و من هم همینطور، اگر چیزی بگویید که ناقض قانون عدم تناقض باشد و به هر معنایی باشد.

حالا گاهی اوقات گفته می‌شود که تفکر شرقی این کار را می‌کند. به ما نشان دهید. چیزی را به ما نشان دهید که معنایی داشته باشد.

بله، مردم می‌توانند یاوه‌گویی‌هایی بکنند که هیچ معنایی ندارد، اما چیزی به ما نشان دهید که معنایی داشته باشد. این می‌تواند همزمان و از یک جهت هم درست و هم نادرست باشد. حالا، برخی گفته‌اند که هگل با تز، آنتی‌تز و سنتز دیالکتیک خود، قانون عدم تناقض را انکار می‌کند.

فقط می‌توانم بگویم که آنها هرگز منطق هگل را نخوانده‌اند. چون او صراحتاً آن را انکار نمی‌کند. او صرفاً می‌گوید که بی‌اهمیت است.

این موضوع پیش پا افتاده است، زیرا اگر با یک فرآیند تاریخی سروکار دارید، با چیزها در یک زمان سروکار ندارید، بلکه در زمان‌های مختلف با آنها سروکار دارید. بنابراین تز در یک زمان اعمال می‌شود و در زمان داشته باشید، اما در non-a و a بعدی، آنتی‌تز ممکن است اعمال شود. می‌بینید؟ بنابراین می‌توانید زمان‌های مختلف، نه در یک زمان و از یک جهت

هگل به زمان‌های مختلف علاقه‌مند بود. او در حال کار بر روی فلسفه تاریخ بود. بنابراین قانون عدم تناقض اساسی است.

و تمام منطق بر اساس آن بنا شده است. تمام ارتباطات، ارتباطات شناختی، تمام کاربردهای زبان، بر اساس آن بنا شده‌اند. قانون عدم تناقض